

امیدوارم روند اجرای آثار خارجی به صورت اجرای عمومی در سالن‌های تئاتر ایران ادامه پیدا کند. این امر در ایجاد رابطه میان فرهنگ‌ها و جوامع تأثیر بسزایی دارد و به خودی خود می‌تواند به رشد تئاتر منجر شود. اما مثبت بودن این روند نیز شرایطی دارد. سؤال اصلی اینجاست که آیا اجرای هر اثر خارجی با هر کیفیت و فرهنگی می‌تواند نقش سازنده‌ای برای تئاتر ما داشته باشد؟ حرکت و رفتن به سوی تئاتر مدرن اتفاق شایسته‌ای است اما به اعتقاد من باید بیش از این‌ها با خود صادق باشیم. در سیر حرکتی تئاتر چقدر رشد داشته‌ایم؟ آیا توانسته‌ایم به سلامت از دوره‌های کلاسیک و نئوکلاسیک عبور کنیم؟ آیا متون و آثار نمایشی پایه‌ای خلق کرده‌ایم که اکنون می‌خواهیم بر ویرانه‌های آن‌ها تئاتری نو بسازیم؟ آیا اصولاً هر حرکت و رنگ و سوز و صدایی روی صحنه، اثری نمایشی است؟ نامفهومی و سردرگمی از مؤلفه‌های کدام یک از ژانر یا ساختارهای نمایشی هستند؟ اگر از یک نمایش چیزی نفهمیم، شاهد یک شاهکار بوده‌ایم؟

نمایش «نقاشی با شبنم» اثر کارگردانی است که تا حدودی با او آشنایی داریم و پیش از این اثری دیگر را در قالب جشنواره از وی شاهد بوده‌ایم. مؤلفه‌های کلی این دو اثر در یک نگاه شبیه به یکدیگر جلوه می‌کنند. استفاده اندک از زبان و گفت‌وگو، استفاده از رنگ و عناصر ظاهراً سمبلیک، استفاده از حرکات گذشته‌شده و روایت غیر خطی و... همگی اجزای مشابه این دو نمایش هستند. زمانی که اثر روی صحنه می‌رود و بعد از آن پرسش و پاسخ با سازندگان نمایش آغاز می‌شود، به نظر می‌رسد کمتر کسی در سالن وجود دارد که مفهومی دقیق از نمایش در ذهنش شکل گرفته باشد. البته این موضوع از این بابت نیست که این نمایش زیادی مدرن است یا پرفورمنس است یا کارگاهی و تجربی!!!؟ است. نه... کسی که ژانرهای مختلف نمایش را می‌شناسد، می‌داند که این نمایش جزء هیچ کدام از آن‌ها نیست. پرسش‌های سرگردان و همه‌سویه به زبان فارسی مطرح می‌شوند. مترجم انگلیسی آن‌ها را ترجمه می‌کند، مترجم صرب آن‌ها را به زبان خود ترجمه

می‌کند. و سپس کارگردان به زبان صربستانی پاسخ می‌دهد. پاسخ به انگلیسی ترجمه می‌شود و انگلیسی به فارسی و عجب برای ما باقی می‌ماند که چه ارتباطی!!!

نمایشی که در عرصه و چهارچوب تئاتری خود نمی‌تواند ارتباط سالمی با مخاطب برقرار کند، مسما به صورت نمادین دچار چنین هزار تویی از سردرگمی ارتباط خواهد بود. باور کنید با اینکه کارگردان خود را به اثر الصاق می‌کند، باز هم چیزی برای فهمیدن و درک کردن وجود ندارد. کارگردان داستان! نمایش را تعریف می‌کند و می‌گوید که دغدغه دوران جنگ و کابوس و خاطرات دیرین را به تصویر می‌کشد. اما چه تصویری؟ آیا بهتر نبود این دغدغه دیرین روی بوم نقاشی به تصویری مثبت یا تلفیقی درهم از رنگ‌ها درمی‌آمد تا نمایشی روی صحنه؟ دستاویزی برای تماشاگر وجود ندارد تا از طریق آن اثر را برای خود بشکافد. حتی در لایه‌های سطحی اثر نیز زیبایی و هماهنگی به اندازه‌ای نیست که تماشاگر مشتاقی را در طول مدت اجرای نمایش به دنبال کردن صحنه‌ها و اتفاقات! وادارد.

یک نفر جلوی صحنه روی ویلچر نشسته است و یک بوم نقاشی نیز جلوی او قرار دارد. دیوارها و طاقچه‌هایی با پنجره‌های کوچک شیشه‌ای فضای او را از فضای خرابه‌های ته صحنه جدا می‌سازند. آدم‌هایی بزرگ و کوچک دائم در طول نمایش از این سوی صحنه (به کندی) به آن سوی صحنه

سردرد مشترک

نگاهی به نمایش «نقاشی با شبنم»، نوشته و کار میروسلاو بنکا

مشهود محسنیان



متن و... آزادانه در جستجوی مفهوم است نیز به خطا رفته‌ایم. در این سالن چنین نمایشی نخواهیم یافت چرا که هماهنگی که از اصول اولیه پرفورمنس است نیز رعایت نمی‌شود. تنها نکته قابل توجه نمایش، انتخاب موسیقی آن است که این موسیقی به خودی خود جذابیت شنیداری دارد و بس! در پرورش نمایش در بخش معرفی بازیگران چنین آمده است:

بازیگران:

میروسلاو بنکا (نقاش)

زدنکو کوژیک (سایه‌اش)

میروسلاو کوژیک (سایه سایه‌اش)

زلاتکو گاسپار (مردی در سایه‌ها)

آنا ساگووا (مدل، ایزد هنر و قدیس، نقاش)

ماریا ترومان (مادر نقاش)

مارینا ووجویچ - پرودانوویچ (زن با شنل قرمز)

ایوان کوژیک (پسر بچه)

نکته‌ای که در این نام‌گذاری‌ها نهفته، خود نام‌گذاری است. این تنها نام‌گذاری است و از برای این بوده است که آدم‌های نمایش نام داشته باشند. اگر چه بازیگران نمایش نام اصلی خود را دارند اما به نظر می‌رسد برای اینکه روی صحنه آمده‌اند و به آهستگی و سیر و حوصله از این سوی صحنه دائماً به آن سو حرکت کرده‌اند، باید نام‌های دیگری نیز بگیرند. بهتر نبود نام این نمایش را «همه نام‌ها» نام‌گذاری می‌کردیم؟ آقای کارگردان به سبب نشستن جلوی یک بوم نقاشی لقب نقاش می‌گیرد. اما سایه او کیست؟ چرا سایه؟ چه چیزی ما را به این ایده می‌رساند؟ چه تصویری از این سایه ارائه می‌شود؟ چه کارکرد نمایشی برای آن می‌توان متصور شد؟ جالب‌تر اینجاست که این سایه‌ها بی‌هویت

قدم می‌زنند و همین. به جرئت می‌توان گفت که هیچ درامی روی صحنه شکل نمی‌گیرد. اصولاً نمایش فاقد درگیری است و این درگیری را حتی میان نمایش و تماشاگر یا تماشاگر با خودش نیز ایجاد نمی‌کند. تنها درگیری تماشاگر این است که «شاهد اجرای چه چیزی بودم و هدف چه بود؟» یا «اصلاً من اینجا چه می‌کنم؟»

زبان جهانی زبانی بصری است. این زبان بخش‌های مختلفی دارد که یکی از آن‌ها نشانه و سمبل است. اما هر چه بیشتر دقت می‌کنید، نمایش چیز کمتری را به دست شما می‌دهد. رمزی برای گشودن موجود نیست چرا که زبان نمایش الکن است و حتی از بازگو کردن اتفاقات نمایشی عاجز می‌ماند چه رسد به بازگشایی کردن درونیات ذهنی کارگردان و نویسنده اثر. قرار است، زمان‌ها را درنوردیم و تصاویر را در هم بیامیزیم و مکان‌ها را به شیوه انتزاعی تعریف کنیم اما اتفاقی نمی‌افتد.

حتی تأکید ساده‌ای که می‌توانست در فضا سازی کلیسا از طریق نور و شیشه‌های رنگی (اگر کلیسای کاتولیک مد نظر باشد) و صلیب و... صورت بگیرد نیز غایب است. حتی زمانی که کارگردان، ماجرای نمایش خود را به تفصیل شرح می‌دهد نیز نمی‌توان تکه‌های آن را به درستی به هم چسباند.

همه چیز آشفته و درهم‌ریخته و گیج و سراسیمه به نظر می‌رسد. اگر قرار است شاهد یک پرفورمنس مدرن باشیم که به دور از قواعد جبری تئاتری و قوانین دراماتیک و

و بدون کارکرد و تعریف و تصویر هم برای خود سایه دارد. نمی‌دانم در این سالن با یک نوشته جریان سیال ذهن روبه‌رو هستیم یا یک نمایش؟ مردی نیز گویا در این سایه‌ها گیر افتاده است. شاید نمادی باشد از ذهن خسته و درمانده و غمگین کارگردان که اسیر این سایه‌های گنگ و گیج و بی‌هویت است.

از کجا می‌فهمیم که یک آدم نمایش مدل است؟ آیا او مدل نقاشی است یا مدل مد لباس یا مدل عکاسی یا... از کجا باید به ذهن ما خطور کند که این مدل، ایزد هنر نیز هست. آیا ایزد هنر، نماد یا سمبل خاصی ندارد؟ دردسر وقتی زیاده‌تر می‌شود که این ایزد هنر قرار است قدیس هم باشد. سر آخر هم باید به این نکته از ناکجاآباد برسیم که او نقاش است. آیا تلاقی این ذهن آشفته را باید سر تماشاگر درآورد؟ پس آن Order And Method نظم و سبک کجاست؟ کجای این شب تیره بیابوزیم قبا‌ی زنده خود را؟ با چه چیزی سر و کار داریم، یک پازل بدون انتها و بی‌منطق از تراوشات ذهنی بیمار؟

آیا به محض دیدن یک نمایش خارجی باید دست و پای خود را گم کنیم و مرعوب شویم؟ نه... نمونه این شاهکارهای نمایش را در کشور خودمان فراوان داریم و منبع صدور آن‌ها به داخل و خارج از کشور هم سالن و کارگاه نمایش است. پس مرعوب نمی‌شویم. بلکه مغرور می‌شویم که حداقل تئاتر ایران از یک نظر با هم‌تایان اروپایی خود مشارکت و شباهت دارد؛ آن هم ساخت نمایش‌های بی‌هویت است!